

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ وَ أَشْرَفِ بَرِيَّتِهِ

أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ

لَا سِيَّامًا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ، رُوْحِي وَأَرْوَاحِ الْعَالَمِينَ لِتَرَابِ مَقْدَمِهِ الْفِدَاءِ

قال امامنا الصادق عليه السلام لعنوان البصرى: فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ وَ اطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ وَ اسْتَفْهِمِ اللَّهَ يَفْهِمَكَ.

عرض شد: چطور انسان حقیقت عبودیت را ابتدائاً باید در خودش متحقق کند و بعد به دنبال علم که عبارت است از معارف و حقائق کمالیه وجود، برای

رسیدن به آن مرتبه، حرکت کند. چرا باید حقیقت عبودیت اول باشد؟ چه اشکال دارد که انسان، به دنبال علم باشد و بعد به دنبال تزکیه برود. اول به دنبال علم باشد، اول به دنبال شناخت باشد، اول به دنبال معرفت باشد و بعد از اینکه علمی آموخت آنگاه به دنبال تزکیه برود و به دنبال تهذیب نفس برود و به دنبال تحقیق و محقق کردن این مطالب در وجود خودش برآید؟ جهت مطلب این است که: نفس انسان قبل از تهذیب و قبل از تزکیه، دارای خصائل و اوصاف ممدوحه و قبیحه‌ای است. یعنی مجموعه‌ای از اوصاف حسنه و اوصاف قبیحه در نفس انسان وجود دارد. این همه مسائلی که الآن در عالم اتفاق می‌افتد، این به خاطر اوصاف حسنه انسان که نیست، اوصاف قبیحه است دیگر. این زد و خوردهایی که در عالم هست، این تو و منی‌هایی که در عالم هست، اینها همه‌اش مال اوصاف قبیحه

انسان است. انفاقی که انسان می‌کند بواسطه اوصاف حسنه است؛ دشمنی و عداوتی که با فردی دارد به واسطه اوصاف قبیحه است؛ ایثار و از خود گذشتگی که می‌کند بواسطه اوصاف حسنه است؛ خودمحوری و آنانیتی که موجب گسیختگی جریانات و دشمنی‌ها و موجب اثاره فتنه‌هاست، این مال اوصاف قبیحه است؛ مختلف هست دیگر.

این مجموعه دارای یک مسیر خاص و دارای یک وئیره خاصی نیست که انسان اعتماد بر او کند و بعد به واسطه اعتماد بر او و حرکت بر آن اساس به مطلوب برسد و آنگاه در مقام بر بیاید. به عبارت دیگر راهی را که انسان در زندگی



خود در پیش می‌گیرد، این راه، راه نامطمئن و غیر قابل اعتماد است. یک وقتی شما حرکت می‌کنید از یک جا و می‌خواهید بروید یک مطلبی را به یک فردی در یک شهری بگوئید. منظور از رفتن به آن شهر، منظور این است که این مطلب به آن شخص گفته بشود. سوار ماشین می‌شوید و یا اتوبوسی، وسیله‌ای و هدف دیگری هم غیر از این ندارید و می‌گوئید: حالا می‌روم به آنجا که رسیدم این مطلب را در همانجا مطرح می‌کنم. چرا زود بگویم؟ الآن چرا؟ بروم به آنجا برسم، وقتی که رسیدم بعد این مسأله را اینطور می‌گویم. یک وقتی شما می‌خواهید بروید یک شهری و یک کاری دارید، کار مهم و ضروری دارید و وقتی که می‌خواهید بروید در ترمینال و آن اتوبوس مخصوص را انتخاب کنید، با شک و تردید حرکت می‌کنید: آیا این اتوبوس به این مقصد می‌رود یا به مقصد دیگر می‌رود؟ تابلویی ندارید از روی تابلو بفهمید که مسیر حرکت اینها کجاست. آیا همین‌طور می‌روید سوار یک اتوبوسی می‌شوید؟ بدون اینکه سؤال بکنید: آیا این راننده‌اش فرد مطمئنی هست یا اینکه فرد خیبری نیست؟ راهی را که انتخاب می‌کند چه راهی است؟ آیا به مطلب و مقصود می‌رساند یا نمی‌رساند؟ هیچ آدم عاقلی نمی‌آید این کار را انجام بدهد. آدم عاقلی نمی‌آید قبل از اینکه آن اطاق مخصوص، قبل از آن تابلوی مخصوص، قبل از آن اعلان مخصوص، قبل از اینکه مسیرش روشن و مشخص باشد، همین‌طوری سوار یک اتوبوسی، ببیند دارد مسافر سوار می‌کند، این

هم برود در آن صف و سوار بشود. آقا این کجا می‌رود؟ این اتوبوس قم می‌رود؟ شاید این اتوبوس برخلاف مسیر جنوب، به سمت شمال حرکت کند. این کار را انسان انجام نمی‌دهد. افرادی که می‌گویند انسان اوّل باید به تحصیل علم بپردازد و بعد به دنبال تزکیه و تهذیب برود، حکم آنها مانند آن فردی است که بدون توجّه به مسیر و تعیین، آن سوار یک ماشینی می‌شود، حالا این ماشین آیا او را به مطلوب می‌رساند یا نمی‌رساند این دیگر دست خداست. چرا؟ بواسطه اینکه نفس دارای صفات رذیله‌ای است که آن صفات رذیله در ارتباط با موقعیت‌های مناسب خود ممکن است به یک نتایج غیر مطلوب و غیر قابل برگشت، انسان را برساند. در جلسه قبلی عرض شد: نفس انسان دارای صفات مخفیه غیر بارزه‌ای هست حتّی برای خود انسان و این صفات مخفیه و غیر بارز، در موقعیت مناسب، آن صفات می‌آیند و در اشکال مختلف و لباس مختلف، جلوه‌نمایی می‌کنند. خودشان را در معرض قرار می‌دهند. نفس کارش همین است. در ابتدای قضیه شما می‌بینید، انسان با مطلب به یک نحوی برخورد می‌کند؛ حالت استنکاف دارد: آقا! بیا این مطلب را بپذیر.

نه، این مخالف رضای خداست.

آقا! بیا این کار را انجام بده.

نه، من نسبت به صحّت و سقم این مسیر تردید دارم.

اما همین که وارد شد و یک قدری گذشت، تمام آن مطالب و استدلالهای گذشته، همه آنها نسیاً منسیا می شود و بعد مبدل می شود به یک فردی که صد در صد این مسیر و این موقعیت را پذیرفته و از مدافعین و اعیان واقعی مطلب در می آید، به نحوی که دیگر نمی تواند خودش را از این مطلب جدا کند.

مرحوم آقا می فرمودند: کسانی که آنها مرتبط نیستند با مقام ولایت، اینها من حیث لایشعر اگر وارد مناصبی بشوند که آن مناصب، صورت ظاهری دنیوی فریبنده ای داشته باشد، اول از اعوان ظلمه، اینها مطرح می شوند، بعد از یک مدّت تبدیل به «اعیان الظلمه» می شوند. همین آقایی که قبلاً ایشان آمده بود و طرز فکر خاصی نسبت به یک جریان داشت، بعد از گذشت دو سال، می بینیم عوض شده، مطالب عوض شده، چی بود آقا؟! شما که همین حرفها را خودت به ما می زدی! شما که این مطالب را خودت به ما می گفتی! می بینیم نه، مطالب دیگر کم رنگ مطرح می شود. آن حدّت و شدّت و صلابتی که در ارتباط با قضایا، آنها قبلاً مطرح می شد، الآن دیگر آن حدّت و شدّت را ندارد. ملایم، لین و با یک وضعیت توأم با تردید، مطالب مطرح می شود. یک مدّتی دیگر که می گذرد، می بینیم نه، در مقام دفاع از مبانی و موقعیت خودش برمی آید، یک مدّتی دیگر که می گذرد، اصلاً اجازه نمی دهد کسی حرف بزند. یعنی آن طور مسأله محکم و مبرز و آشکار می شود برای خودش و برای همه کآن خود او یکی از افراد و ارکان این جریان قرار می گیرد.

جریان چی؟ جریان دنیا، جریان فریبنده، جریان نفسانی، جریان اهواء، خود او کم کم به این کیفیت درمی آید. اینها مال همان حالات مخفی که در نفس است و آن حالات می آید و با جریان موجود، خود را تطبیق می دهد، وفق می دهد و مسأله را بر همان کیفیت حرکت می دهد و جلو می برد. اینجاست که از ابتدای مطلب، می گویند: اول باید در مقام عبودیت خودت را فرض کنی؛ اول باید در مقام عبودیت باشی؛ از اول باید این نکته را در ذهن و در نفس خود باید قرار بدهی که: منی که الآن می خواهم اقدام بر این مطلب بکنم، آیا در مقام یک عبد می خواهم اقدام بکنم یا خودم در اینجا هم نقشی دارم؟ این مسأله را باید ما روشن کنیم. منی که الآن می خواهم این پُست را قبول کنم، در مقام عبد این کار را می خواهم انجام بدهم، یا نه؟ این وضعیت چطوری است؟ این درسی را که می خواهم بخوانم، مخصوصاً این مسأله برای اهل علم و ما طلبه ها خیلی مبتلی به است ما به عنوان اینکه جزو عاملین به دستورات ائمه علیهم السّلام هستیم و به حساب خود می خواهیم خود را شاگرد مکتب امام صادق علیه السّلام معرفی کنیم، در مقام شاگردی مکتب امام صادق علیه السّلام، در این مقام ما چه مطلبی را و چگونه می توانیم مطرح بشویم؟ این مسأله، مسأله مهم است. چرا؟ چون ما هر چه داریم از امام صادق علیه السّلام داریم،

ما که از پیش خودمان چیزی اضافه نمی‌توانیم بکنیم، اگر بخواهیم از خودمان اضافه کنیم، خرابکاری را اضافه می‌کنیم. حرف دُرست ما، آن است که چهارده معصوم گفته‌اند و بس. یعنی اگر از من طلبه هر کلام صحیحی در بیاید چون این کلام مستند به چهارده معصوم است، صحیح است، خارج از این مسأله، مطالب ما همه باطل است و لغو است. پس صحّت کلام ما و حُسن کلام ما و ارزش کلام ما به خاطر این چهارده نفر است، والسّلام.

بنابراین، ابدیت و جاودانگی و ارزش، فقط و فقط اختصاص دارد به این چهارده نفر و بس. خیلی ما بخواهیم تاج افتخار بر سر بگذاریم و بر همه دنیا فخر بفروشیم، این است که یک مقداری کلام خود را به کلام اینها نزدیک کنیم؛ این مقدار فقط، ادراک خود را به مبانی این چهارده ذات مقدّس بخواهیم نزدیک بکنیم؛ این تاج افتخار ماست. مسیر خود را به مسیر آنها نزدیک کنیم. اعتبار کلام خود را به کلام آنها مترتب کنیم و صرف نظر از این مسأله، بین ما با هر موقعیتی که می‌خواهیم داشته باشیم، با هر لباسی و با هر زیبایی و با هر سِنّی و با هر مرتبه علمی، صرف نظر از اتّکاء و اسناد کلام به این ذوات مقدّسه بین ما و بین چهارپایان هیچ فرقی نمی‌کند، هیچ تفاوتی ندارد. یعنی اگر این چهارده معصوم را از ما بگیرند و کلام ما را، کلامی که می‌گوئیم، ادراکاتمان، اقداماتمان، عملمان، افعالمان، از مبانی و از کلمات این چهارده معصوم خالی بشود و استناد به ما بخواهد پیدا بکند، ما با این



چهارپایان و گاو و گوسفند فرقی نمی‌کنیم؛ هیچ تفاوتی نداریم. پس هر چه ما داریم به خاطر این چهارده نفر است. هر احترامی که مردم به سر ما می‌گذارند به خاطر اینهاست. احترامی که الآن ما شیعه داریم به خاطر چیست؟ به خاطر وجود امام زمان ارواحنا فداه است دیگر. اگر امام زمان را از شیعه بگیرند، یک ملت بی‌هدف اعمای نابینای نفهم. مگر غیر از این است؟ شخصیت شیعه به خاطر وجود مبارک امام زمان علیه‌السلام است، همین و این مسأله را ما باید در نظر داشته باشیم.

فَاطْلُبْ أَوْلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ.

اولاً بیا حساب کن: شما که طلبه هستی، شما که اهل علمی، نوکر کی هستی؟ مردم به خاطر کی به تو اعتماد می‌کنند؟ به خاطر کی به تو احترام می‌گذارند؟ به خاطر کی؟ به خاطر اینکه نوکر امام زمانیم دیگر؛ خیال می‌کنیم تازه، خیال می‌کنیم، تصور می‌کنیم، هیئات! کجا؟ به خاطر امام صادق مردم به ما احترام می‌گذارند؛ به خاطر همین.

این مسأله است که امام علیه‌السلام می‌فرماید: اولاً باید جایگاه خودت را در ارتباط با پروردگار، اول مشخّص بکنی کی هستی. الآن یک کسی فرض کنید که بخواهد برود برای خواستگاری، پدر و مادر دختر چه کار می‌کنند؟ می‌گویند: آقا! کی هستی؟ پدرت کیه؟ مادرت کیه؟ بالاخره قوم و خویشات کی‌اند؟ تحصیلاتت چقدره؟ همین طوری که نمی‌آیند: سلام علیکم، بفرما برو؛ اینکه نمی‌شود. معمولاً تا حالا این طور نبوده. حداقل می‌گویند: پدر و مادرت کی‌اند دیگر، دیگر

حداقلش .... بعد می روند، تحقیق می کنند، یک هفته، دو هفته، رفقایش را ببینند، اصداقش را ببینند، در کجا درس خوانده؟ از آنها سؤال می کنند: آقا! این زرنگ بوده؟ نبوده؟ اخلاقش با دوستانش چگونه بوده؟ کیفیت تعامل و افعالش با مردم چگونه بوده؟ اینکارها را که انجام می دهند دیگر، متعارف اینطور. همین طوری که نمی شود بالاخره ... ما الآن چه هستیم؟ یک شیعه در هر لباسی که می خواهد باشد و در هر وضعیتی که می خواهد باشد، شاگرد مکتب اهل بیت است. یعنی خودش را در ارتباط با مکتب اهل بیت، اول باید عرضه کند؛ اگر پزشک است، وقتی که می خواهد برود سراغ مریضها به عنوان شاگرد امام صادق باید برود. ما پزشکی هستیم که شاگرد امام صادقیم، ما پزشکی هستیم که نوکر امام زمانیم. نه اینکه بلند شود برود، نه اعتنا به این کند، نه اعتنا به آن کند، تق، تق، تق، تق، تق، این طرف، آن طرف، فلان، چی؟ حالا یکی آمده ... وقتی که یک نفر در یک اشتغالی هست و به یک اشتغال علمی هست، در مواجهه با افراد، باید انتساب خودش را به مکتب اهل بیت، اول آن را در نظر بگیرد. نوکری امام زمان علیه السلام، شاگردی مکتب اهل بیت علیه السلام. چرا ما شاگرد مکتب اهل بیتیم؟ مگر روایت عنوان بصری را نمی خوانیم؟ پس شاگرد امام صادقیم دیگر؛ می خواهیم به این دستورات عمل کنیم. حضرت می فرماید که: وقتی می خواهی به دنبال یک نور حرکت کنی همان طوری که فرمودند علم وقتی می خواهی حرکت کنی، باید چکار کنی؟ باید در

مرتبه اول عبودیت را باید در نظر بگیری: که من بنده‌ام. یک طلبه وقتی که می‌خواهد خودش را بر مردم عرضه بدارد، در نفسش باید مسأله عبودیت را باید در نظر بگیرد که ما این وسط کاره‌ای نیستیم، ما به نمایندگی آمده‌ایم، ما کاره‌ای نیستیم. یک پزشک، یک مهندس، یک تاجر، یک صاحب حرفه، یک صاحب... تمام اینها آن جنبه رسالت مسأله که در باطن قضیه است، آن را باید همیشه چه کار کنند؟ در نظر بگیرند. اگر این طور باشیم دیگر آن وقت می‌بینید آقا! این فرد با یک آرامش، با یک صلابت، با یک حریت و با یک آزادمنشی با تمام افراد یکسان برخورد می‌کند؛ هر کی می‌خواهد حالا باشد. پیش رئیس جمهور می‌خواهی بروی، برو. ما به عنوان نوکر امام زمان، می‌خواهیم برویم پیش رئیس جمهور. دیگر برای ما رئیس جمهور و آن خادم دم در فرقی نمی‌کند؛ چه فرقی می‌کند؟ رعایت مسائل و آداب و احترام و اینها به جای خود محفوظ است، اینها همه باید باشد؛ دستور امام است. ولی در باطن هیچگونه تغییری در رفتار، کردار، ابدأ، ابدأ پیدا نمی‌شود. مطلقاً. چرا؟ چون یک ایتکا داریم. سابق می‌گویند که یک عین السلطان بود در زمان ناصرالدین شاه، این عین السلطان خیلی، خلاصه، صدر اعظم بود و کذا و رتق و فتق و بیا و برو و خلاصه علی ای حال اینها همه کاره بودند دیگر، هر کاری دلشان می‌خواست می‌کردند و هر اجحافی می‌کردند و هر ظلمی هم می‌کردند و کسی هم نمی‌توانست

صحبت کند. بعد می‌گویند این نوکرهای عین‌السلطان وقتی که می‌رفتند سراغ یک کسی، اصلاً قبلاً تازه اطلاع می‌دادند که نوکر عین‌السلطان می‌خواهد بیاید. نوکر تازه می‌خواهد برود، اطلاع می‌دادند که بله نوکر عین‌السلطان می‌خواهد بیاید و باید شخص بیاید بیرون و استقبال کند، بیرون از نوکر عین‌السلطان. یک دفعه مرحوم آقا می‌فرمودند: کار به جایی رسیده بود که خرهای باربر عین‌السلطان وقتی از یک کوچه می‌رفتند کسی حقّ نداشت در آن کوچه راه برود؛ خرهای باربر که مثلاً منزل عین‌السلطان هندوانه می‌بردند، آن موقع سوار همین الاغ و این چیزها می‌کردند. خربزه می‌بردند خانه عین‌السلطان، لوازم می‌بردند. خر عین‌السلطان دارد می‌آید، بروید کنار، بروید کنار، مبادا به جناب ایشان جسارت بشود، به جناب الاغ. این چیه؟ این به خاطر عین‌السلطان است، به خاطر عین‌السلطان، خرش هم در میان مردم ترسناک و مخیف است.

ولی ما اتکاءمان به کیست؟ ما اتکاءمان به امام زمان است. وقتی یکی اتکایش به امام زمان باشد پیش هر کسی می‌خواهد در این مملکت برود. با هر مقامی می‌خواهد حرف بزند، بزند. خیلی آرام، تازه به او می‌گوید: تو هم باید مثل من باشی؛ همچین خبرهایی نیست. احترامی که داری، به خاطر امام زمان به تو احترام گذاشتند و الا این خبرها نیست. هر شخصی در هر موقعیتی. این می‌شود عبودیت. انسان در وهله اوّل جایگاه خودش را باید پیدا کند که این کیست؟ خیال

نکنید این مسأله اختصاص به اهل علم دارد، نه، همه ما؛ مگر ما منتسب به تشیع نیستیم؟ مگر ما منتسب به اهل بیت نیستیم؟ ما منتسبیم دیگر. این عبودیت اگر باشد، این عبودیت مطلب را جور دیگری می‌کند. در قدمهایی که انسان برمی‌دارد، آن قدمها تفاوت می‌کند. در کارهایی که انجام می‌دهد، آن کارها تفاوت می‌کند. در بعضی از جاها تفریط نمی‌کند، در بعضی از جاها افراط نمی‌کند. اینها همه‌اش به خاطر چیست؟ به خاطر عبودیت است. البته ممکن است انسان اشتباه کند. آن اشتباه خواهی نخواهی، لازمه طبع بشری است. ولی حداقل فی حدّ نفسه یک مقداری خودش را جلو ببرد، یک کمکی، یک مقداری، یک خرده‌ای. همین، همین تأمل، همین تأمل کردن، این مسأله را تغییر می‌دهد. حالا اگر مطلب این طور نباشد انسان بگوید: ما همین‌طوری آقا! درس می‌خوانیم، همین‌طوری حرکت می‌کنیم، همین‌طور جلو می‌آییم، بعداً هم خدا بزرگ است. این درس چه می‌شود؟ این درس با آمیخته‌ای از صفات حسنه و صفات رذیله با هم توأم می‌شود. در قضاوتها مطلب برمی‌گردد، در کارها مطلب عوض می‌شود، حکمها تغییر پیدا می‌کند، قضاوتها قضاوتهای نفسانی می‌شود، معیارها عوض می‌شود، ارزشها تغییر پیدا می‌کند. چرا؟ چون از اوّل با عبودیت نیامده جلو، از اوّل با زد و بند آمده جلو، از اوّل با اهواء آمده جلو، از اوّل علم را

خوانده است و این علم همراه با نفس آمده جلو، حالا این علم در خدمت نفس قرار می‌گیرد، نه در خدمت عبودیت. توجیه می‌کند.

شما خیال می‌کنید این معاویه همین طوری روی منبر بود؟ همین طوری بر مسند خلافت بود؟ شما این طور تصوّر می‌کنید؟ نه آقا جان! اگر همین وعّاظ و سلاطین، اگر همین هائی که توجیه کننده بودند و اگر همین هائی که مفتّری بر امام و پیغمبر بودند و همین هائی که روایت جعل می‌کردند و همین هائی که به بن بست می‌رسیدند، به توجیه و تأویل متمسّک می‌شدند، نبودند، کی معاویه را بر مسند خلافت نگاه می‌داشت؟ چه شخصی این خلفا را بر همین مسند خلافت نگاه می‌دارد. همین موجهین، همین افرادی که تأویل می‌کنند، همین هائی که می‌آیند توجیه می‌کنند، همین هائی که در هر روز یک حکم و یک قضاوت و یک برداشت به اجتماع عرضه می‌کنند، هم اینها دیگر. در یک موقعیت اجتماعی جلو بروند: هان! دیدید، دیدید جلو رفتیم؟ دیدید چه طور شد؟ تا در یک موقعیت اجتماعی عقب بیایند: آقا! در صدر اسلام هم همین بوده، بالاخره گاهی مسأله، پیشرفت بوده، گاهی مسأله، عقب گرد بوده، گاهی آنجور بوده. اینها کی اند؟ اینها همین موجهینند. آقا! چرا درست حرف نمی‌زنی؟ از اوّل بیا درست بگو؛ جلو رفتی، بگو: عبد خدا هستیم، خدا توفیق داد؛ عقب رفتی، تکلیفمان را انجام دادیم. چرا درست مثل امیرالمؤمنین صحبت کنیم؟ چرا نیائیم مثل سیدالشهداء حرف بزنیم؟

سیدالشهداء می گوید: من به تکلیفم عمل می کنم، می خواهید بکشید مرا، می خواهید بکشید؛ نمی خواهید بکشید، نکشید؛ بنده دست به بیعت با یزید نخواهم داد؛ همین.

این مسیر، مسیر ائمه است. چرا کاری کنیم که اعتماد مردم از ما سلب بشود؟ چرا کاری نکنیم که مردم بگویند: اینها همان هائی هستند که نان را به نرخ موقعیت و فعلی خودشان می خورند؟ چرا یک عملی انجام بدهیم که آن عمل ما در زیر نقاب آن ارزشهای نفسانی و کارهایی که عامه مردم در سایر و اطراف و اطراف جهان انجام می دهند، چرا ما هم همان برنامه ها را داشته باشیم؟ چرا این کار را انجام بدهیم؟ چرا آن طوری که امام علیه السلام و ائمه ما دستور می دهند، آن طور نباشیم؟ برای امیرالمؤمنین مطلب چه فرقی داشت؟ همان موقعی که در زمان رسول خدا، در قلعه خیبر را می کند و همان موقعی که عمر ابن عبدود را بر زمین می انداخت و همان موقعی که در جنگ بدر آن حماسه ها را درست می کرد، برای امیرالمؤمنین موقعیت همان بود که بعد در خانه قرارش دادند و یک نفر به او سلام نکرد و یک نفر سراغ او را نگرفت و او را تک و تنها بعد از پیغمبر رها کردند. هیچ تفاوتی برایش نداشت. چرا؟ چون او امیرالمؤمنین علیه السلام روایت عنوان بصری را قبلاً خوانده بود. امیرالمؤمنین علیه السلام به روایت عنوان بصری عمل کرده بود. امام صادق هم هر چه دارد از امیرالمؤمنین است، او پدر همه ائمه است.

شوخی می‌کنیم دیگر. امیرالمؤمنین حقیقت عبودیت را اول در خودش محقق کرده بود بعد رفت در قلعه خیبر را انداخت. بعد رفت عمر بن عبدود را .... بیایید ببینید آقا! این مولانا در این چه می‌کند واقعاً، در جریان ...

او خدو انداخت بر روی علی \*\*\* افتخار هر نبی و هر ولی

در جریان، این اول رفت چه کار کرد؟ حقیقت عبودیت را ...؛ تا ناراحت شد، این کار را کرده، گفت: نه، نباید الآن سرش را جدا کرد، نباید الآن سرش را جدا کرد. چرا؟ چون با آن عبودیت، این مسأله منافات دارد. بلند شد رفت یک دور زد، یک دور زد، آرام، آرام، این هم که اینجا افتاده دیگر، کاری انجام نمی‌دهد. وقتی که مسأله آرام شد، موت و حیات عمر بن عبدود دیگر برای او تفاوتی نداشت، کفه ترازو یکسان شد، گفت: حالا برویم سرش را جدا کنیم دیگر. این به این کیفیت .... جدا کردن سر هم برای راحت کردنش بود. نه اینکه به خاطر اینکه مطلب دیگر. این چیه؟ این دستور است: ای شیعه علی! تو باید مثل این باشی. می‌بینید تو کارها چه قدر حساب می‌رسد. چه قدر نظم را رعایت می‌کند. چه قدر به فکر است. چه قدر به این مراقبه‌ای که هی در گوش ما خواندند، هی در گوش ما خواندند: سالک باید مراقبه داشته باشد، کی به اینها عمل کرده؟ علی عمل کرده دیگر، امیرالمؤمنین.



حالا اگر قضیه این طور نباشد، چی می شود؟ عوض می شود. مسائل می افتد در داد و ستدها، در بیا و بروها، در زد و بسته ها، قضایا در اینجا قرار می گیرد.

یک قضیه ای نقل می کنم ولی مُجمل، توضیح نمی دهم. نقل می کنند: یک روز یک شخصی، با یک نفر از افرادی که مطلع بود بر جریانات و بر مسائل، از افرادی که در همان دولت شاه و دولت سابق بودند، صحبت می کرد راجع به خصوصیات و اهل علم، بعد او در جواب می گوید که: فلانی! مطلب این طور هم که تو می گوئی نیست. گرچه در میان اینها هستند افرادی که دارای خلوص هستند و دارای صدق هستند و ما هم آنها را می شناسیم و اطلاع داریم، ولی این طور که تو خیال می کنی هم مسأله این طور نیست. خلاصه وقتی که اصرار می کند، می گوید: خیلی خوب، حالا میخواهی بلند شو و بیا. اطلاع می دهند که به یک نفر که آن شخص صاحب منصب می خواست بیاید برای به اصطلاح دیدن، بعد رو می کند به او می گوید: برو قبل از این، نگاه کن بین این چه کار می کند. او می آید خبر می دهد قبل از اینکه مطلع بشود می گفت: آقا! این گرفته خوابیده در زندان بوده بعد در می زنند، وارد می شوند می بینند ایشان نشسته، قبا و عمامه دارد قرآن می خواند. گفت: دیدی گفتم؛ این که الآن خوابیده بود. التفات می کنید. حالا شما توقع دارید مردم به ما اعتماد کنند، وقتی مطلب از مسأله عبودیت بیاید بیرون دیگر در اختیار

رحمان قرار نمی‌گیرد مطلب، در اختیار شیطان قرار می‌گیرد. عبودیت مسأله را رحمانی می‌کند.

مرحوم آقا می‌فرمودند: بعد از فوت مرحوم آقای حکیم، در میان آقایان اختلاف افتاده بود که مرجع بعد از ایشان کی هست و چه شخصی باید تعیین بشود. رسم بر این بوده، از سابق هم بر این بوده که معمولاً آقایان می‌نشستند و نکات ترجیحی و اولویت هر کدام را بررسی می‌کردند و بعد من حیث المجموع حکم می‌کردند بر اینکه فرض کنید که فلان شخص أعلم است و از جهاتی، از جهات حالا علمی کذا، اینها، دیگر حالا تا اینکه چه مسائلی در این قضیه نقش دارد، ما دیگر در اینجا وارد مسائل سیاسی نمی‌شویم و پا را از حد گلیم خودمان فراتر نمی‌گذاریم که شاید به جاهای باریک مطلب برسد. بعد یکی را انتخاب می‌کنند. بعد از مرحوم آقای حکیم، ایشان می‌فرمودند که: از ما دعوت کردند که در جلسه تعیین مرجعیت در طهران شرکت کنیم. ایشان می‌فرمودند: مطلب خیلی برای من مبهم آمد، خیلی تاریک آمد. شرکت در این جلسه و صحبت و حرف و نقل و مطالبی که ردّ و بدل می‌شود، دیدم نفس من راه نمی‌دهد برای یک همچنین مطلبی، استخاره کردم؛ فرمودند: دو رکعت نماز خواندم، نماز استخاره و استخاره کردم که آیا در این مجلس شرکت بکنم یا نه؟ این آیه آمد:

(أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ)<sup>۱</sup> «اینها نمی دانند که خدا سیر و نجوای اینها را خبر دارد و از مسائلی که دارد می گذرد خدا مطلع هست؟ نمی دانند؟ و خدا عَلَّامُ الْغُيُوبِ است.» قبل از این آیه می فرمودند: این آیه آمد (فَأَعْتَبَهُمْ نِفَاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ)<sup>۲</sup> «خداوند در قلوب اینها نفاق را قرار داد چون برخلاف آن عهد و میثاقی که با آنها کرده بود، عمل کردند.» برخلاف آن تعهدی که داشتند عمل کردند. برخلاف آن مسیری که رسول خدا و ائمه علیهم السلام ترسیم کرده بودند، برخلاف او عمل کردند. برخلاف چه عمل کردند؟ کارهای ربا را برای مردم توجیه کردند، به جای رسیدن به مسائل حقّ به مرید و مریدبازی پرداختند. برای رسیدن به مناصب دنیوی تمام ارزشها را زیر پا گذاشتند. خدمتتان عرض کردم: در یک مجلس روضه که ما شرکت کرده بودیم، بسیاری از همین آقایان و ائمه جماعات در طهران آمده بودند و نشسته بودند، از همین آقایان. بعد در این موقع، در اینجا عبدالله ریاضی، رئیس مجلس در زمان شاه

می آید، تمام اینها برخاستند جلوی پای او. فقط تنها کسی که برنخاست مرحوم پدر ما بود و من. همین طور نشسته بودیم. (...). زیر پای رئیس مجلس بلند می شوی؟! رئیس مجلس دوران شاه، دوران طاغوت، دوران کفر، مجلس کفر، اینجا بلند می شوی؟ اینها مال چیه؟ مال بی تعهدی است، استقامت نداشتن است. عدم تعهد به آن وظیفه محوله است. برای این است. به خاطر خوش خدمتی است. به خاطر اینکه فردا یک گره از گرفتاری باز کنند. پسر آقا سربازی می خواهد برود، یک نامه ای بدهند، آقا را از سربازی معاف کنند، فلان قوم و خویش آقا کارش در گمرک گیر می کند، یک توصیه .... این چیزهایی که خدمتتان عرض می کنم، من بودم در اینها، که می گویم، از خودم در نمی آورم. ما هر دو نسل را درک کردیم. هم قبل از انقلاب را و هم بعد از انقلاب را. خیلی از شما آقایان هم بودید دیگر. (فَأَعْتَبَهُمْ نِفَاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ) مگر همین ها نبودند که می گفتند: اگر مصالح اقتضاء می کند و کفو برخلاف رضای الهی، باید انسان حرکت بکند؛ مگر نمی گفتند؟ نگفتم خدمتتان یک روزی؟ (وَ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ) «به خاطر آن دروغی که می بندند.»

<sup>۱</sup> سوره التوبه (۹)، آیه ۷۸

<sup>۲</sup> همان مصدر، آیه ۷۷

اوضاع این است، چرا؟ چون روایت عنوان بصری امام صادق فقط در کتابخانه‌ها دفن شده است، چه کسی این روایت را عمل می‌کند؟ آن مرحوم آقا که در نجف هفته‌ای دو بار این روایت را می‌خواند. اما بقیه هم خواندند؟ بقیه هم این روایت را مطالعه کردند؟ آنهایی که سنّشان به هفتاد و هشتاد و شصت و نود رسید، چند بار این روایت عنوان بصری را مطالعه کردند؟ به خدا قسم اگر مطالعه می‌کردند بی‌تأثیر نبود، تأثیر می‌گذاشت. این مسأله، مسأله مهم است. این قدر که ما در روایات و در نهج‌البلاغه و در لسان رسول اکرم داریم که باید انسان تسلیم کند، باید انسان توکل کند، باید انسان تفویض امور داشته باشد، اینها که فقط لقلقه لسان نیست و هر چه انسان بدون این مسأله عبودیت جلوتر برود، خطرات بیشتر می‌شود و مفساد بیشتری مترتب می‌شود و هر چه زودتر جلوی او را بگیرد و این کلام امام صادق را در خودش محقق بکند می‌گویند جلوی ضرر را از هر کجا گرفتی اول منفعت است چه می‌شود؟ مسأله تغییر پیدا می‌کند.

امروز متذکر یک روایتی شدم که از امام سجاد علیه‌السلام نقل شده. مرحوم مجلسی در جلد هفده بحار که کتاب مواعظ آن حضرت است، این روایت را آورده. من صبح رفتم این کتاب را برداشتم، روایت را پیدا کردم که بیایم برای دوستان این روایت را بخوانم و بسیار روایت، روایت مهمی است. گرچه خطاب حضرت در اینجا به یکی از علماء است. از علماء دربار بنی مروان بنام محمد بن

مسلم زهري که بسيار مرد دانشمندی بود و حضرت برای نجات او و برای دستگیری او، این نامه را به او می نویسد. البته من ديگر توضیحي در این عبارات نمی دهم و فقط متبرک می شویم به کلمات آن حضرت و یک ترجمه عبوری که از این کلمات برای ما پیدا می شود، انشاءالله در جای خودش و در موقعیت خودش راجع به این فقرات و اینها بعداً صحبت انشاءالله شاید بشود.

كِتَابُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ الزُّهْرِيُّ يَعِظُهُ

«نامه‌ای که امام سجّاد علیه‌السّلام به محمد بن مسلم زهري نوشته‌اند» و ایشان از بزرگان از دانشمندان بود در زمان امام سجّاد علیه‌السّلام و از مسیر و ممشای أميرالمؤمنين علیه‌السّلام منحرف بود و خیلی خدمات زیادی به بنی امیه، ایشان کرد و در تأیید و تشیّد ارکان خلفای بنی امیه، ایشان خیلی مؤثر بود

. كَفَانَا اللَّهُ وَإِيَّاكَ مِنَ الْفِتَنِ وَرَحِمَكَ مِنَ النَّارِ

«خداوند ما و تو را از فتنه‌ها حفظ کند و از آتش در امان بدارد.»

فَقَدْ أَصْبَحْتَ بِحَالٍ يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَّفَكَ بِهَا أَنْ يَرْحَمَكَ

«تو در یک وضعیتی قرار گرفتی که اگر کسی مطلع باشد به احوال تو، سزاوار است که برای

تو طلب رحمت کند. تو در وضعیت نامناسبی قرار داری.»

فَقَدْ أَثَقَلْتَنِي نِعْمُ اللَّهِ بِهَا أَصَحَّ مِنْ بَدَنِكَ وَأَطَالَ مِنْ عُمْرِكَ وَقَامَتْ عَلَيْكَ حُجَجُ اللَّهِ بِهَا حَمَلُكَ

مِنْ كِتَابِهِ وَفَقَّهَكَ فِيهِ مِنْ دِينِهِ وَعَرَّفَكَ مِنْ سُنَّةِ نَبِيِّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

«نعم الهی بر تو سنگینی کرده است؛ خداوند بدن سالم با صحت و سلامت به تو عنایت کرده؛

عمر تو را طولانی

کرده، حجج الهی بر تو تمام شده، خداوند تو را بر کتاب خودش، بر قرآن، خبیر و بصیر کرده و فقه در دین به تو عنایت کرده.» اینها چیزهایی است که امام سجّاد علیه السّلام دارد به این مسأله اعتراف می‌کند. یعنی محمّد بن مسلم شهاب زهری، این یک فردی بوده که فرد عادی نبوده.

وَعَرَّفَكَ مِنْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ

«و سنت پیغمبرش را به تو شناسانده.»

ما خیال می‌کنیم آنچه را که ما به دست آورده‌ایم از پیش خودمان بدست آوردیم. آن علوم می‌که الآن ما بدست آوردیم و بواسطه آن علوم بر مردم فخر می‌فروشیم، این علوم از کجا بوده؟ این علوم در همین کتابها بوده و اگر این کتابها به دست ما نبود، ما به این مطالب می‌رسیدیم؟ اگر خداوند به ما صحّت و سلامتی عطا نمی‌کرد، آیا ما به این مطالب می‌رسیدیم؟ اگر خداوند برای ما شرائط مناسب برای تعلیم به وجود نمی‌آورد، به این مطالب می‌رسیدیم؟ به این مسائل فکر کردیم؟ نَعَمْ الهیه تا بر ما تمام نمی‌شد که ما در یک همچنین موقعیتی قرار نمی‌گرفتیم که در آن موقعیت بتوانیم از اشتیاق مردم و از رغبت مردم و توجّه مردم نسبت به خودمان سوءاستفاده کنیم. اینها همه به خاطر نَعَمْ الهیه بود. خداوند به ما صحّت و سلامتی عنایت کرد و ما توانستیم درس بخوانیم، مباحثه کنیم، مطالعه کنیم. استعداد داد، حافظه داد، شرائط مناسب داد، معلّم داد، تمام اینها رزق و روزی داد. اینها همه شرائطی است که خداوند برای ما آماده کرده است. نسبت به همه

همین‌طور، هر کسی در موقعیت خودش؛ اهل علم در موقعیت خودشان، دیگران هم همین‌طور، تفاوتی نمی‌کند. بعد اینجا حضرت می‌خواهند، این محمد بن مسلم شهاب زهری را به این مسأله متوجه کنند: تو با نعم الهی به اینجا رسیدی، آن وقت داری می‌روی بنی‌امیه را توجیه می‌کنی؟ تو به واسطه کتاب الهی که خدا بر پیغمبرش نازل کرد، الآن در دین خبیر شدی، آن وقت داری می‌روی با همین کتاب، خنجر به پیغمبر می‌زنی؟ تو با همین سنت و کلماتی که از پیغمبر نقل شده و آنها را حفظ کردی و روی آنها تأمل کردی، به این موقعیت رسیدی، آن وقت داری می‌روی بنی‌امیه‌ای که پسر پیغمبر را می‌کشند، داری می‌روی آنها را با همین سنت داری تأویل می‌کنی؟ ببینید مسأله چقدر مسأله قبیح و وقیح است که انسان با همین نعم...، آنوقت این پشت کردن به ولی نعمت نیست؟ ولی نعمتهای ما کی هستند؟ ولی نعمتهای ما همین چهارده معصومند. اگر ما بیاییم مطالب آنها را بگیریم و استفاده کنیم و در یک موقعیت علمی قرار بگیریم، بعد بلند شویم به دشمنان اینها خدمت کنیم و به اعداء اینها برویم خدمت کنیم و کارهای خلاف آنها را با همین أدله توجیه کنیم. آن وقت این چه می‌شود؟ پشت کردن به ولی نعمت است.

امام سجّاد هم همین را می‌فرماید:

فَرَضَ لَكَ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَ بِهَا عَلَيْكَ وَ فِي كُلِّ حُجَّةٍ احْتَجَّ بِهَا عَلَيْكَ الْفَرَضُ فِيمَا قَضَى إِلَّا ابْتِغَى

شُكْرَكَ فِي ذَلِكَ

«واجب کرده است خدا بر تو در هر نعمتی که به تو داده و در هر حجّتی که بر تو

اقامه کرده و تمام کرده، فرض کرده، شکر نعمت را بر تو» (وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ)<sup>۱</sup> آن وقت به جای شکر بر نعمت، انسان بیاید بر ولی نعمت خودش خیانت کند و بر خلاف راه او حرکت کند و آن نعمی را که ولی نعمت در اختیار او قرار داده، آن نعم را در اختیار دشمن ولی نعمت قرار بده. خیلی این دیگر، مسأله مشکل می شود؛ خیلی قضیه سخت می شود؛ خیلی مطلب مهم است. که انسان یک عمر بیاید از یک شخص استفاده کند و بهره بگیرد و به یک موقعیت علمی برسد و بعد بیاید با همین بهره‌هایی که گرفته بر خلاف مرام و مکتب او بیاید دشمنان او را تأیید کند.

وَ أَبَدَى فِيهِ فَضْلَهُ عَلَيْكَ فَقَالَ:

(لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ)<sup>۲</sup>

فَانظُرْ أَيُّ رَجُلٍ تَكُونُ غَدًا إِذَا وَقَفْتَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ فَسَأَلَكَ عَنْ نِعْمِهِ عَلَيْكَ كَيْفَ رَعَيْتَهَا وَ عَنْ حُجَجِهِ عَلَيْكَ كَيْفَ قَضَيْتَهَا

«نگاه کن، تو چه شخصی خواهی بود؟ چه گونه در پیشگاه خدا خواهی ایستاد در روز قیامت و از تو سؤال کند این نعمتهایی را که به تو داده چه گونه رعایت کردی؟ و این حججی که بر تو تمام کرده، چگونه آن حجج را به اتمام رساندی و از عهده آن أدله برآمدی و از عهده آن احتجاج

<sup>۱</sup> سوره ابراهیم (۱۴)، قسمتی از آیه ۷

<sup>۲</sup> همان مصدر



برآمدی؟ و در محکمه الهی در قبال این حجتهای دنیوی که خدا به تو داده چگونه می خواهی در قبال آن محکمه از خود دفاع کنی.

وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ قَابِلًا مِّنْكَ بِالْتَّعْذِيرِ وَلَا رَاضِيًا مِّنْكَ بِالتَّقْصِيرِ، هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لَيْسَ كَذَلِكَ، أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ فِي كِتَابِهِ إِذْ قَالَ: (لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْتُمُونَهُ)<sup>۱</sup> خیال نکن تو می توانی فردا عذر بیاوری. ابدأ؛ آی! گرسنه بودم، آی! در فشار بودم، آی! مردم به من بی اعتنایی می کردند، آی! خانواده ام در فشار بود، آی! موقعیتم این طور بود، ما هم رفتیم هم رنگ جماعت شدیم، ابدأ. کجا؟ به همین راحتی؟ در فشار بودم؟! مگر بقیه در فشار نبودند؟ حَبَابِ بْنِ أُرْتِ یکی از افرادی بود که در صدر اسلام، او را زیر شکنجه قرار می دادند. در زمان عمر بن خطاب، یک روز عمر گفت: حَبَابِ! شنیدم خیلی شکنجه ات کرده اند، این لباس را بزن بالا، این پشتت را ببینم. به محض اینکه این لباسش را زد بالا، عمر نتوانست نگاه کند، چشمش را برگرداند. بعد از چند سال؟ اینها این جور بودند آقا! خیال نکن مسأله ...، وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ قَابِلًا مِّنْكَ بِالْتَّعْذِيرِ عذر می خواهی بیاوری؟: وضع نابسامان می شد اگر این جور نمی کردم. یابن رسول الله! اگر بیایم در خدمت تو، عبیدالله زیاد در کوفه باغم را می گیرد. اگر بیایم در خدمت تو خانواده ام را متلاشی

می کند، آنها را در فشار قرار می دهد، آنها دیگر بدون نان می مانند،

وَلَا رَاضِيًا مِّنْكَ بِالتَّقْصِيرِ.

آن وقت امام حسین واقعاً به اینها چی بگوید؟ واقعاً چه بیاید بگوید؟ اگر ما جای سیدالشهداء بودیم، چه به اینها می گفتیم؟ این آدمی این قدر نفهم، آدمی که این قدر بی تحمل و بی تأمل، آدمی که این قدر مسائل برای او بی ارزش است که سعادت دنیا و آخرتش را در قبال یک وجب زمین، یک وجب زمین تخیلی، یک ارتباط تخیلی می فروشد. یک وجب زمینی که دو روز بعد می افتد. حالا گیرم شما از شمشیر و نیزه لشگر کوفه در امان بمانید، مگر عزرائیل فقط یک راه برای جان گرفتن شما دارد؟ نه آقا جان! می روی یک جا می خوابی، یک سنگ همچین تو کله ات می خورد که همان جا، این را چکار می کنی؟ یک میکروب می آید در بدنت همونجا حسابت را می رسد، این را چکار می کنی؟ حالا به باغت می رسی؟ گیرم اینکه امام حسین را کمک نکردی، به باغت می رسی؟

وَلَا رَاضِيًا مِّنْكَ بِالتَّقْصِيرِ.

<sup>۱</sup> سوره آل عمران (۳)، قسمتی از آیه ۱۸۷

نه، نمی‌توانی بگویی ما قصور داشتیم. نمی‌توانی با آن کوتاهی خودت، مستوجب رضای پروردگار را جلب کنی. هیئات، ابداء، این طور نیست قضیه. امام سجّاد می‌فرماید: در این خواب و خیال بمان، مطلب این طور نخواهد بود.

أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ فِي كِتَابِهِ»

خدا از علما پیمان گرفته، عهد گرفته: **(الْأُنْبِيَاءُ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْفُرُونَ)** «باید بیان کنید برای مردم و باید حقائق را برای مردم بگوئید و باید

پرده پوشی را کنار بگذارید، باید صادقانه و با صراحت با مردم صحبت کنید.» ملاحظه چه چیزی را می خواهید بکنید؟ (و لا تَكْتُمُونَهُ)

وَ اعْلَمْ أَنَّ اَدْنَى مَا كَتَمْتَ وَ اَخْفَى مَا اِحْتَمَلْتَ اَنْ اَنْتَ وَ حَشَى الظَّالِمِ وَ سَهَّلْتَ لَهُ طَرِيقَ العِیِّ بِدُنُوکِ مِنْهُ حِیْنَ دَنَوْتَ وَ اِجَابَتِکَ لَهُ حِیْنَ دُعِیْتَ

«کمترین چیزی که تو کتمان کردی و آسانترین چیزی که بر خودت هموار کردی، نتیجه اش این شده است که با وحشتی که موجب تحذیر تو از ظالم است، آمدی انس گرفتی.» یعنی ای بدبخت! به جای اینکه از ظالم دوری کنی و به جای اینکه وحشت ارتباط و نزدیکی و مصاحبت با ظالم تو را از او دور کند و موجب بُعد و انزال تو از او بشود، همین عمل تو موجب شد که آمدی و با ظالم انس گرفتی. دیگر ظالم با تو وحشت ندارد. مصاحبت ظالم برای تو وحشت ندارد، موجب ترس نیست، بی خیال شدی، عادت کردی، انس گرفتی. دیگر وقتی پیش ظالم می روی، پیش اهل دنیا می روی، دیگر مطلب برای تو دیگر مهم نیست. بود و نبودش فرق نمی کند. سابق در خوف بودی: عجب، مبدا بروم، مبدا نزدیک بشوم، مبدا خودم را به اینها آلوده کنم، مبدا خودم را به این دنیا ملبَس کنم؛ ولی الآن نه دیگر، الآن می روی، می نشینی، می خندی، گپ می زنی، صحبت می کنی، نشست و برخاست می کنی. چرا؟ این نتیجه همین است. این کمترینش است، حالا در آن دنیا بماند.

وَ سَهَّلْتَ لَهُ طَرِيقَ العِیِّ بِدُنُوکِ مِنْهُ حِیْنَ دَنَوْتَ.

مسأله دیگر اینکه راه

ستم را بر او به واسطه نزدیکی خودت هموار کردی. چرا ظالم ظلم می‌کند؟ به خاطر این که امثال جنابعالی در خدمتش هستی. پشت ظالم به شما گرم است. چرا؟ اگر جنابعالی پشتش نبود، آن شخص هم نمی‌آمد، آن دیگری هم نمی‌آمد، این خود را تنها می‌دید. به فکر می‌افتاد، متوجه می‌شد. وقتی که یکی فرض کنید من باب مثال، یک خلیفه ظالم و جائز بنی‌امیه یا بنی مروان ببیند یک شخصی مثل محمد بن مسلم شهاب زهری دارد می‌آید در دربار او، رفت و آمد می‌کند، مردم او را می‌بینند، می‌بینند این شخص با این جلالتی که در میان مردم دارد، دارد می‌آید منزل، پیش خلیفه ...

یکی از، منصور دوانقی بود ظاهراً، بله منصور دوانقی بود یا هشام بن عبدالملک، هشام بن عبدالملک بود در مکه آمده بود برای طواف، بعد شنیده بود که طاووس یمانی از زهداد و عبّاد معروف و اینها، از تابعین بوده این در آنجا، در آن سفر هست گفت: بگردید این طاووس را پیدا کنید، طاووس یمانی را بیاورید کارش دارم. یک روز گفتند که: بله، دارد طواف می‌کند. گفت: وقتی طوافش تمام شد بیاوریدش. گفتند که: خلیفه شما را اجابت می‌کند. گفت: خلیفه با من کار دارد خودش بیاید. این کیست؟ این کسی است که حقیقت عبودیت را ...، گفت: با من کار دارد آن بیاید، من که با او کار ندارم، گفت: خودش بلند شود بیاید. آن هم دید بالاخره بد است دیگر، حالا دیگر به آن افراد بگویند: نه، ولش کنید. اینها می‌رفتند،

بگویند: به! چقدر ببینید او به دنبال نصیحت است، به دنبال استرشاد است، خودش بلند شده رفته، این اهل دنیا نیست. خلیفه از این کارها می‌کرد. این عمر از این کارها خیلی می‌کرد.

الآن یکی از چیزهایی که مطرح می‌کنند...، يك نامه‌ای از خارج برای من فرستاده بودند، بعد در آن نامه این اهل تسنن ظاهراً در آن کشور فعالیت می‌کردند. یکی از چیزهایی که می‌گفتند راجع به عدل و انصاف عُمَر نوشته بودند برای من، نوشته بودند که: اینقدر عمر واقعاً شخص منصفی بود که حق را به حقدار می‌داد، بارها می‌گفت: لَوْلَا عَلِيٌّ هَلَكَ عُمَرُ. گفتم: اگر گفته بود، پس چرا خلافت را واگذار نمی‌کرد؟ ببینید اینها همه حُقه بازیش است. نگوید، چکار کند؟ وقتی در قبال جواب آن یهودی بماند، آن امیرالمؤمنین هم می‌آید جواب می‌دهد، چکار می‌کند؛ یا باید بگوید من خیط کردم، آبروی دستگاه و خلافت و همه چیز می‌رود؛ باید بگوید بلد نیستم، جاهلم، چیزی نمی‌ماند. اینجا که می‌شود دست به دامان امیرالمؤمنین می‌شود. حالا امیرالمؤمنین بیاید این حرف را می‌زند، این هم بنشیند و نگاه کند؟ این که نمی‌شود؛ هم خیط کرده، آبروی خلافت را برده، حالا امیرالمؤمنین آمده در اینجا، آبرویش را دوباره به دست آورده، خوب، این باید خودش را در میان مردم موجه کند. می‌گوید چی؟ لَوْلَا عَلِيٌّ هَلَكَ عُمَرُ. تو که می‌دانی لَوْلَا عَلِيٌّ هَلَكَ عُمَرُ، چرا نمی‌آیی خلافت را واگذار کنی؟ یعنی تمام

حرفهایشان روی حُقه بازی است، تمام کلماتشان روی کَلک است، همه اش کَلک است. این همان کسی است که در حال إحتضار می گوید: لَا أَحْمَلُهُ حَيًّا وَ مَيِّتًا «نمی توانم بینم علی در زمان حیات و مماتم خلیفه مسلمین شده است.» این همان است، آن وقت حالا می گوید: لَوْلَا عَلِيٌّ هَلَكَ عُمَرُ، دلش برای علی می سوزد؟

آمد هشام پیش طاووس یمانی و گفت: از من چیزی بخواه، بالاخره ... طاووس یمانی گفت: آن کسی که اهل آخرت است، پیش تو نمی آید. آن هم کسی که اهل دنیا است که تو نباید پیشش بروی، او باید پیش تو بیاید، تو آمدی اینجا سراغ من. اگر من اهل دنیا بودم، من بلند می شدم می آمدم سراغ تو، نه اینکه به تو بگویم تو بلند شوی بیایی؛ آن هم کسی که اهل آخرت است سراغ تو نمی آید. این را گفت و کفشش را برداشت و در رفت که او را نگیرند، فرار کرد از مسجد الحرام رفت بیرون. البته نه اینکه فرار کند، می خواست دیگر خلاصه این هشام سر به سرش نگذاره و خلاصه برود دنبال کار و دنبال ....

اینها افرادی هستند که حضرت می فرماید: بواسطه همین وجود أمثال شما، این بنی امیه آمدند و بر علیه ما شمشیر کشیدند و بر خلاف سنت رسول خدا عمل کردند.

وَ سَهَّلَتْ لَهُ طَرِيقَ الْعَيِّ بِدُنُوْكَ مِنْهُ حِيْنَ دَنَوْتَ وَ اِجَابَتِكَ لَهُ حِيْنَ دُعِيْتَ

«راه ستم و رستگاری را بواسطه نزدیکی خودت بر او هموار کردی و وقتی که تو را خواند به سوی خود، دعوت او را اجابت کردی.»

فَمَا أَخَوْفَنِي أَنْ تَكُونَ تَبَوَّءَ بِإِثْمِكَ غَدًا مَعَ الْخَوَّاهِ

«چه قدر من نگرانم که فردا تو را با اِثم و با گناه خودت با همین خَوَّاه محشور کنند.»

الآن سرور مکرّم ما و صدیق مُعظّم ما جناب آقای حاج آقا جلال اینجا تشریف دارند. یک روز آقای حاج آقا جلال آمده بودند و در خدمتشان بودیم در زمان شاه، خدمت مرحوم آقا در آن زمان. صحبت از یک شخصی شد از یکی از این صاحب منصبان زمان شاه که در منزلش عزاداری و روضه بود. حالا اسم آوردنش صحیح نیست. ایشان، آقای حاج آقا جلال سلّمه الله تعالی ایشان رو کردند به مرحوم آقا و اظهار داشتند که: آقا! این شخص، آدمی است اهل حج است، اهل نماز است در منزلش روضه است و ظاهراً هم که خود ایشان گاهگاهی ظاهراً منزلشان ذکر مصیبتی، چیزی می خواندند و آقایان خیلی می روند البته در اوان ارتباط ایشان با مرحوم آقا بود، در همان به اصطلاح خیلی چند ماهی بیشتر نمی گذشت که این صحبت شد در بین صحبت، ایشان فرمودند که: این شخص، شخصی است که مورد اعتماد دستگاه است، اگر اسمش را من ببرم شاید همه آقایان بدانند، یعنی افرادی که ...؛ از افراد صاحب منصب ارتشی بود در زمان شاه و سپهبد بود و منزلش روضه بود، آقایان اهل علم رفت و آمد می کردند، مجالس روضه بود، عزاداری بود و با این رفت و آمد هم بالاخره گاه گاهی آنجا مسائلی حل و فصل می شد، گره از مشکلاتی برداشته می شد. حالا علی‌ای حال برای آنها مفید بود. حالا

هر چه بود، حالا امام حسین این وسط وجه‌المصالحه قرار گرفته، دیگر حالا به‌اند، ولی حالا برای آنها که خوب بود. تا ایشان این حرف را زدند مرحوم آقا در آمدند به ایشان فرمودند: **أَمِينُ الْخَائِنِ خَائِنٌ**. یادتان می‌آید حاج آقا جلال؟! **أَمِينُ الْخَائِنِ خَائِنٌ** و ایشان دیگر آنجا شرکت نکردند.

این فرق بین مرد حق و بین مدعی حق است. عمامه به همان مقدار، ریش به همان مقدار، سن شاید هم بیشتر، ولی چیه؟ نه آقا

**(فَأَعْتَبَهُمْ نِفَاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ)** کنار گذاشتند. دستگاه ظالمانه شاه با همین افراد پابرجا بود. مردم می‌گفتند: نگاه کنید! سپهد کذا، با این وضعش، با این موقعیتش، خیلی از اینها هم حتی محاسن هم داشتند و اینها شرکت می‌کنند، اینها تو این دستگاه هستند تو همین مجلس، تو همین چیزها، از این سناتورها، از اینها، افرادی‌اند که صاحب شخصیت و اعتبار اجتماعی هستند، اهل نمازند، اهل روزه‌اند. یک وقت یکی می‌گفتش: آقا! من فلانی را می‌شناسم، تا به حال دوازده مرتبه حج انجام داده. از همین صاحب منصبان ارتشی بود. دوازده مرتبه این حج انجام داده و از آن آدمهای کذا و کذا بوده. نظام طاغوت برای بقاء خودش، احتیاج دارد به یک همچین افرادی، تا افراد عوام با توجه به اینها گول بخورند و دچار تشکیک بشوند و آن موقعیت حساس ضد اسلامی آنها تحریک



نشود و بگذرند، از مسائل بگذرند و آرام بگذرند و خیلی توجه نکنند. اینها همین چیزهایی است که در کتابهای ماست، اینها همین هاست.

فَمَا أَخَوْفَنِي أَنْ تَكُونَ تَبَوَّءَ بِإِثْمِكَ غَدًا مَعَ الْخَوْنَةِ وَأَنْ تُسْأَلَ عَمَّا أَخَذَتْ بِإِعَانَتِكَ عَلَى ظُلْمِ الظَّالِمَةِ  
«و این که تو مسئول واقع بشوی، خدا از تو سؤال کند: اینکه تو بر ظلم ظلمه اعانت کردی.»

إِنَّكَ أَخَذْتَ مَا لَيْسَ لَكَ مِنْ أَعْطَاكَ وَ دَنَوْتَ مِنْ لَمْ يَرُدَّ عَلَى أَحَدٍ حَقًّا

روایت زیاد است، انشاءالله تتمه روایت را در جلسه آتیه اگر خداوند به ما توفیق داد انشاءالله

می خوانیم.

امیدواریم که خداوند ما را مشمول اوصافی که برای این گونه افراد در کتاب خودش ذکر کرده قرار ندهد و در هر حالی خودش مباشر با اعمال و رفتار و کردار ما باشد و از صراط مستقیم ائمه علیهم السلام آنی از آفات ما را منحرف به یمین و یسار نکند و در این چند روزه باقی مانده از عمر، حالا نسبت به گذشته و اینها، دیگر خلاصه انصافاً خداوند خودش غفار است، اما نسبت به این چند روزه‌ای که دیگر از عمر ما باقیمانده ما را مغبون آن نعم الهی و حُجَج الهی قرار ندهد. خداوند در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم نگرداند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

---

<sup>۱</sup> روایت در بحار الانوار (۱۱۰ جلدی)، ج ۷۵، ص ۱۳۱